

« نامه ماهانه ادبی ، علمی ، تاریخی ، اجتماعی »

دوره - سی ام

شماره - ۴

اگر با اربعنا

شماره - دوم

اردیبهشت ماه ۱۳۴۰

تأسیس بهمن ماه - ۱۳۹۸ شمسی

(مؤسس : مرحوم وحید دستگردی)

(صاحب امتیاز و نگارنده : وحیدزاده - نسیم دستگردی)

بقلم : استاد دانشمند آقای دکتر رضا زاده شفق

نکاتی در باره مولوی

مولانا جلال الدین معروف به رومی استاد بی همتای صوفیان و شمع تابان
مذهب عرفان است .

بعضی دانشمندان اهتمام کرده اند مفاهیم تصوف و عرفان و اشراق را در مقام
تعریف دقیق از هم فرق نهند . شاید هم با جلوه های گوناگون که این مسلک در نقاط
مختلف گیتی از اسکندریه و ایران تا هندوستان نموده فرقه های باریک در آن توان
پیدا نمود .

هزاران موی کرده شانه شانه نهاده فرق نازک در میانه
ولی حقیقت اینکه این کلمات و کلمات مشابه ، جمله بیک حقیقت اشاره میکند :
عبارت **اتنا شتی و جنک واحد** . نهایت اینکه هر اصطلاحی مشعر بیک جهت آن
حقیقت است .

مثلا تصوف بر ریاضت جسمانی و پشمینه پوشی ، و عرفان بمقام شهود و اشراق
بجلوه حق در جهان ، اشارت میکند و اینهمه متوجه بیک معنی و یک روش خاصی

است که این بنده نکاتی چند در آنباب بعرض خوانندگان مجله نفیس ارمان میرسانم. مقدمهٔ باید بگویم که مذهب تصوف یا عرفان با اینکه یکی از خصایص برخاستن برضدظاهر پرستان و قشریون و بقول غزالی «مترسمون» بود در طی زمان بعضی از پیروان آن را هراگم کردند و خودقشری شدند و گوئی عرفاق را فقط عبارت از شمشینه پوشی و کلاه برکی و ریاضت های ظاهری و مراسمی عجیب و غریب دانستند و بی جهت نیست که خود بزرگان عرفان مانند جلال الدین و حافظ گاهی از آن دسته صوفیان بهمان لحن یاد کرده اند که از اهل ظاهر کرده اند.

اما از طرف دیگر هم شاید بهمین علت و شاید بعلت بیخبری شماره ای از هوشمندان زمان عرفان را بباد انتقاد گرفته و آنرا استغراق در گوشه گیری و ریاضت و اوهام و اسرار شمرده اند ولی حق مطلب این است که چون پی بردن بمعانی عرفان بر همه کس میسر نیست، امکان سوء تفاهم زیاد است. یکی از آن معانی همین موضوع اسرار است.

عارف عالم را سر اعظم می بیند و میکوشد تا بتواند از طریق سلوک و ریاضت و تأمل و تذکر و کشش و کوشش بآن پی ببرد.

عده ای از مدعیان علم و منطق این نوع راز بینی و راز جوئی را دلیل ضعف فکر و سستی خرد دانستند در مغرب زمین هم بخصوص در قرن نوزدهم که تشعشع ظهور آنی علوم طبیعی چشم مردمی را خیره ساخته بود، اشخاصی طوری مغرور مکتشفات شدند و جووری از «علوم قطعی» بحث کردند که گوئی مجهولی در جهان نمیدیدند، روی همین غرور بود که آن فرانسوی گفت:

«زویای تن آدمی را گشتیم روحی نیافتیم و خفایای آسمانها را کاوش نمودیم خدائی نیافتیم».

ولی بسی نگذشت که معلوم شد آنچه علوم و مکتشفات پیش رفت مجهول باضعاف آن بیشتر شد و بعد از اینهمه اختراعات معجزه آسا تازه بشر در اول وصف حق

ماند و متوجه گشت که بقول **پاسکال** فرانسوی که گفته: معلومات ما به قطر کره میماند که چون مضاعف شود، سطح آن که مماس باعالم مجهولست باندازه مکعب آن بیشتر میشود درست بوده و بموجب این اصل، الحاق بزرگترین دانشمندان عصر ما بزرگترین نادانان هستند. چون آنان میدانند که نمیدانند و میفهمند سقراط چه گفته و شاعر نغز گوی ایرانی از این بیت چه خواسته:

تا بدانجا رسید دانش من که بدانم همی که نادانم
وباین نکته متوجه شدند که:

علتی بدتر ز پندار کمال نیست اندر جان تو ای ذودلال!

اینست یکی از اختر شناسان و دانشمندان فرانسه **فلاماریون** یعنی هموطن همان شخصی که گفته بود: «آسمانها را جستیم و خدائی نیافتیم»، برخواست و درست برعکس او در ردیف عالم نجوم از عالم ارواح و اسرار سخن بمیان آورد و خدا را در طبیعت جست.

ودر همین روزگار ما طبیعت شناسان و نجوم دانان نامی معاصر مانند **جیمس جینز** و **سولویوان** وجود دارند که از عالم پراسرار دم میزنند و دانشمند معروف دیگر **ادینگتن** که نیز در علم طبیعی و در نجوم انگشت شمار است در برابر سرعظیم آفرینش اظهار تواضع و بهت میکند و حتی در کتاب معروف خود راجع بحقیقت عالم طبیعی فصلی تحت عنوان «علم و عرفان» دارد که در آنجا میگوید: ممکنست در وراء تخیلات عرفانی حقیقتی باشد. و خلاصه این فصل اینکه این دانشمند تجارب درونی و مقامات حدس و شهود عارف را هرگز منحصر به وهم و طیف نمیداند و آنرا ارزشی علمی قائل میگردد.

این استشهاد از علمای طبیعی و ریاضی درجه اول عصر ماست و گرنه اگر بنامیشد از عرفای مغرب زمین استشهاد شود، سخن بدرازا میکشید. پس اینکه عارف خود را در عالم اسرار و مواجه با اسرار می بیند نمیتوان او را به خیالی موهوم

منتسب ساخت زیرا بسی از دانشمندان علوم طبیعی و ریاضی هم از طریق خود بهمین مقام حیرت میرسند و بحکم همین سر است که در زبانهای مغرب زمین تصوف را مذهب اسرار یا مذهب سری مینامند که اشاره است باینکه هم آدم و حوال اوسری است و هم عالم.

نکته دوم که میخواهم بآن اشارت کنم موضوع جستجوی حقیقت و شرط پی بردن بدان یا در واقع سر بحث معرفت است که همه دانش اندوزان و جویندگان و پژوهندگان جهان از هر طبقه که باشند پی آن بوده اند و هستند و آنچه را در آن وادی بدست آورند نام آنرا دانش نهند.

اما عارف عقیده اش بر اینست که برای رسیدن به حقیقت که در نهاد و نهان جهانست مراحلی باید طی کرد تا نفس بتواند از حق و حقیقت بر طبق استعداد خود آگاهی حاصل نماید و در این امر فرقی مهم که از علمای معمولی دارد اینست که او مراحل علم را تنها عبارت از تجربه حسی و استدلال عقلی که دور کن علم انسانی هستند نمیداند بلکه با وجود تصدیق آندو بیک مرحله سوم که فوق آندواست نیز قائل است که آنرا مرحله شهود مینامیم.

بعقیده او بعد از آنکه نفس از مقام حس و عقل و برهان صعود کند میتواند بواسطه ممارست معنوی و معراج روحانی مقام بالاتری را ارتقاء جوید و حقایقی را بدون تمسک به حس و برهان دریابد و مشاهده نماید. یعنی از مرحله دانش به مرحله بینش برسد.

اینست مفاد حکایتی که از ملاقات ابوعلی سینا و شیخ ابوسعید ابی الخیر در کتاب اسرار التوحید آمده که از حکیم بزرگ پرسیدند:

ابوسعید را چگونه دیدی؟

گفت: «آنچه من میدانم او می بیند».

این نوع دانش است که آنرا در برابر علم استدلالی عرفان مینامند و از لطایف و موهبات قلبش می‌شمارند و اشاره بهمین مطلب است که غزالی فرمود: **العلم نور یقذفه الله فی قلب من یشاء** و یکی از پیشوایان تصوف گفت: **حقیقة المعرفة اطلاع الخلق علی الاسرار بمواصلة لطایف الانوار** که راه رسیدن به حقیقت دانش و آگاه شدن به راز هستی را رسیدن بیک نوع نورانیت دانسته:

دفتر صوفی سواد و حرف نیست

جز دل اسپید همچون برف نیست

در این مقام است که اگر به اوج کمال آن رسیده آمد، عالم و معلوم یکی گردد و تعدد و کثرت از بین میرود و گوئی عالم مادی و عالم روحی یکسان میشود و عجیب اینکه در زمان ما بعضی از فیزیکدانان و اتم‌شناسان حاضر مانند **جیمس جینز** و **رابرت ملیکان** و امثالهم مطالبی قرین آن آورده و اختلاف بین ماده و قوه را که در سابق ملحوظ بود تقریباً از بین برده‌اند.

خلاصه در چنین مرحله و حدتست که **نفس مرآة حق** گردد و مصداق **«لا یسعی ارضی و لاسمائی بل یسعی قلب عبدی المؤمن»** حاصل شود و فرق عالم و عارف معلوم آید که **العالم قائم بنفسه و العارف قائم بر به**.

در اینجاست که **نفس عارف** واقعاً دره‌قابل **جلوة حق** فانی میشود و میگوید: **«با وجودت ز من آواز نیاید که منم»** و هویت و علم و استدلال خود را مانند پلهای چوبین طی میکند و پشت سر میگذارد و خود را از آن وسایل مستغنی می‌بیند و میگوید:

«التوحید حجاب الموحد» پس چون نظری بعالم کند چیز یکی نه‌بیند.

هر که عاشق دیدیش معشوق دان

که به نسبت هست هم این و هم آن

چه زیباست شعری که امام غزالی در باب وحدت عالم ظاهری و یا عالم ملک یا عالم باطنی یا عالم ملکوت نقل میکند که بموجب مضمون لطیف آن این جهان به صراحی و آن جهان به می ماند که در نظر صوفی ممکنست هر دو چندان صافی گردند که یکی را از دیگری نتوان شناخت :

رق الزجاج و راق الخمر

فتشا بها و تشا كل الامر

فكانها خمر بلا قدح

و كانها قدح بلا خمر

در وصول باین مقام بینش بسا که عارف بقدری از خود بیخود و مستغرق و مستهلك گردد که حتی در موقع عود و هبوط هم از آن راز بزرگ نتواند خبری بدیگران برساند : « آنرا که خبر شد خبری باز نیامد » و بقول آن گوینده صوفی که در کتاب اللمع آمده خود هم نخواهد افشای راز پیش نا اهل نماید . حتی از نگاهی بسوی مطلوب حذر کند و نهانی و هم خود را میان خود و خدا که در حقیقت خودی در کار نیست قاصد قرار دهد :

لعمري ما استودعت سري و سره

سوانا حذراً ان تشيع السر اثر

ولا لاحظه مقلته بنظره

فتشهد نجوانا القلوب النواظر

ولكن جعلت الوهم بيني و بينه

رسولا فادي ما تكن الضمائر

گفت پیغمبر که هر کوسر نهفت زود باشد ، بامراد خویش جفت

درچنین حالی اگر هم عارف را بیان حال مقدر باشد جز بارموز و اشارات و

با تمثیل و حکایات نخواهد بود .

گفته آید در حدیث دیگران .

خوشر آن باشد که سردلبران

برخی از فلاسفه مغرب زمین هم از طریق مطالعت خود بهمین نتیجه رسیدند و معروفترین آنان در عصر ما همانا فیلسوف نامی فرانسوی هانری برگسون است که مقام نوعی از شهود را در مرحله دانش بشری موقعی خاص قائل است.

بعد از ذکر این دونکته درباب عرفان از لحاظ نظری بهتر است نکته‌ای نیز دراین باب از لحاظ عملی بیان سازم که در اینجهان نظر سر مشق و مقدمه عملست و عمل متمم نظر. واگر پیروان بعضی از طریقت‌های عرفان چه در ایران و چه در نقاط دیگر جهان راه ترك دنیا را پیش گرفتند و گفتند:

در کلاه فقر میباشد سه ترك
ترك دنیا ترك عقبی ترك ترك
مبنائی دارد که شرح آنرا فرصتی دیگر باید.

مهمترین تعلیم عرفان که در زندگانی عملی مانا ثیری بسزا دارد توجه به نفس و تشخیص نفس مطمئنه از نفس اماره و تهذیب آنست.

چون منشأ کلیه اعمال و آثار حیات فردی و اجتماعی انسانی نفس است و تا آن تهذیب نگردد زندگی هرگز بسامان نخواهد شد. سعادت و شقاوت کلیه اقوام و امم بی کم و زیاد بسته به نفسانیات آنهاست. جنگها و صلحها و آبادیها و خرابیهای عالم جملگی حاصل افکاریست که اول در نفس نقش می بندد سپس بصورت عمل در میآید. پس بی جهت نیست که عارف خود شناسی را کانون توجه قرار میدهد و نفوس را از ظاهر بیاطن میخواند و میگوید:

هر که نفس خویش را دید و شناخت

اندر استکمال خود دو اسبه تاخت

و آنرا که دین را تنها عبارت از آداب ظاهری میدانند و از رجوع بیاطن غافل اند با چنین سخنانی به خویشتن شناسی و باطن بینی دعوت میکنند و میگویند:

ای قوم بحج رفته کجائید کجائید؟
معشوق همین جاست بیائید بیائید

عالم درونی است که عالم بیرونی را میچرخاند. نیروی نفس آدمی است که جهان زندگی را برآه میاندازد. بقول اینشتاین تمام علوم ریاضی و طبیعی هم که بنام علوم قطعی محسوس خارجی معروفست روی مبانی فکر ماست. اگر نفس آدمی نبود این علوم هم نبود. پس چه فایده دارد اگر نفس اینهمه آثار بهت آور تمدن جدید و قدیم را بوجود آورد و خود خویشتن رانشناسد و تهذیب نکند بحدیکه در معرض خطر آتاریکه خود بوجود آورده قرار گیرد؟ چه فایده از آن عمارت عالی که نفوس ساکنین آن بحکم خود پرستی و گناه مدام در عذاب باشند و میان آن بنیان زیبای بلند از ایثار و خدمت و خلوص و محبت اثری نباشد! چه فایده از آن آب صافی گوارا که از مجاری سیمین و بلورین باغهای مصفا جاری گردد ولی بواسطه نبودن انس والفت وتواضع وعفت جرعه‌ای از آن بخوشی از حلقوم ساکنین آن محل پائین نرود؟

چه فایده از آن کشوری که ابنیه و کارخانه و راه و چاه سراسر آنرا گرفته باشد ولی خانمان ساکنین آن از آتش نفاق و خیانت بسوزد. چه فایده از آن عالم انسانی که محصولات علمی و فنی آن چشم را خیره و عقل را مبهوت سازد ولی بواسطه خودکامی افراد و انحراف نفوس همان محصولات وبال و سبب اضمحلال آن گردد. آنچه آسمانها را می‌پیماید و دریا هارا می‌نوردد و صحراها را طی میکند نیروی نفس بشری است و اگر آن نفس خدا را فراموش کند و بخود پردازد و خودکامی برآه اندازد اینهمه دوند گیها جز وبال و ملال و مبلغی قیل و قال چه خواهد بود؟ اینست که عارف کامل میگوید: «اگر بهوا پری مگسی باشی، اگر بر آب روی خسی باشی، دل بدست آرتا کسی باشی.»

همه میدانیم و اندک تردیدی نداریم که عامل مهم قلق و اضطرابی که در همین عصر ما بدلای همه افراد بشر مستولی شده و باوجود چنین تمدن و فرهنگ

درخشانی هر آن همه خود را معروض خطر نابود کننده جنک می بینیم فقط و فقط غرور خود کامی و خویشتن شناسی بشر بخصوص غرور سردسته هاست که طالع اقوام در اختیار آنان نهاده شده . هر دقیقه آنان بخود آمدند و در پیشگاه حق خضوع کردند و حدود خود را شناختند و مفهوم « من عرف نفسه فقد عرف ربه » تحقق یافت جهان از خطر نابودی خلاص مییابد و این جهان خاکی بهشت برین میگردد و عالم ملك و مملکوت یکی میشود .

اینست یکی از ارکان تعلیمات عرفانی که متوجه به تهذیب نفوس بخصوص کشتن حس خود خواهی و محو کردن غرور است و از لطایفی که در این مذهب بطرز حیرت انگیز گفته شده و ذوق میخواهد تا آنرا درک کند آنست که حتی غرور دانش هم چشم بینای نفس را کور میکند و معنی کلام « عجیب التوحید حجاب - الموحد » همین است . گمان برم یکی از مؤثر ترین عوامل جنگهای خونین اخیر مغرب زمین غرور طفلانه علمی و فنی ملل جنگاور بود که خود و خدا را فراموش کردند و به مخترعات فنی و اسلحه و علم خود استناد نمودند . پس بواسطه همان مخترعات خود از پای درآمدند .

جنک خلقان همچو جنک کودکان

جمله بيمعنی و بی مغز و مهان

بلی غرور بد است حتی غرور علم . اینک بعد از ذکر این چند نکته که بگمانم طبق روح تعالیم صوفی کامل و عارف بینادل مولانا جلال الدین بود، حدیثی را که او برای بر حذر داشتن بشر از غرور دانش آورده و از قضا مضمون مشابه آن در احادیث هندی هم آمده میاورم . چنانکه این مضمون لطیف باشیواترین بیانی مبین میدارد تا بشر خود پرستی را ترك نکند، راه نجات برایش باز نخواهد شد . تا از وجود حریص حیوانی نمیرد زنده نخواهد گشت، تا اغراض و شهوات خود پرستانه را در خود نکشد از امواج حوادث رهایی نخواهد یافت .

معنی موتوا قبل ان تموتوا همین است .

اینک آن حدیث که یقین دارم اغلب عاشقان مولانا بر آن آشنا هستند ولی

هوالمسک ما کررته یتضوع !

رو بکشتیان نهاد آن خود پرست

گفت نصف عمر تو شد بر فنا

لیک آن دم گشت عاجز از جواب

گفت کشتیان بدان نحوی بلند

گفت بی از من تو سبحی مجو

زانکه کشتی غرق این گردابهاست

گر تو مجوی بی خطر در آب ران

گر شود زنده ز دریا کی رهد؟

بهر اسرار ت نهی بر فرق سر

تا شما را نحو مجو آموختیم

آن یکی نحوی بکشتی در نشست

گفت هیچ از نحو خواندی؟ گفت لا

دلشکسته گشت کشتیان ز تان

باد کشتی را بگردابی فکند

هیچ دانی آشنا کردن بگو

گفت کل عمرت ای نحوی فناست

مجو می باید نه نحو اینجا بدان

آب دریا مرده را بر سر نهد

گر شوی مرده ز او صاف بشر

مرد نحوی را از آن در دو ختمیم

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

رئیس‌جمهور

حکمت

مُلك از خردمندان جمال گیرد و دین از دانشمندان کمال

پذیرد پادشاهان بصحبت خردمندان از آن محتاج ترند که خردمندان

بقربت پادشاهان .

(سعدی)